

عشق از نظر هری گوردون فرانکفورت^۱

ندا مسلمی^۲

دانش آموخته‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات تهران، گروه فلسفه،

تهران، ایران.

مالک حسینی^۳

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات تهران، گروه فلسفه، تهران، ایران.

چکیده

هری گوردون فرانکفورت مفهوم متفاوتی از عشق ارائه می‌دهد. او عشق را ضرورتاً واکنشی مبتنی بر آگاهی از ارزش موضوع و متعلقش نمی‌داند، چرا که ممکن است به چیزی عشق بورزیم که در واقع ارزشمند نباشد. بر خلاف باور عموم که باید چیزهای ارزشمند را دوست داشت، فرانکفورت می‌گوید که ما می‌توانیم به هر چیزی عشق بورزیم و عشق است که معشوق را ارزشمند می‌کند؛ هر چیزی که به آن عشق می‌ورزیم برای ما مستلزم ارزش می‌شود چون به آن عشق می‌ورزیم. فرانکفورت عشق به خود را خالص‌ترین نوع عشق می‌داند؛ همه‌ی ما عشق به خود را جزء خیرهایی می‌دانیم که همواره مهمشان می‌شماریم. عشق چهار خصوصیت ضروری دارد: اول، ارتباطی بی‌غرضانه است برای بهروزی معشوق؛ دوم، عشق شخصی است و نمی‌توان برای آن جایگزینی گذاشت؛ سوم، علائق عاشق همان علائق معشوق است؛ و چهارم، عشق ورزیدن مستلزم الزاماتی برای اراده است و انتخاب معشوق در اختیار ما نیست. ما با عشق همیشه در پی هدف نهایی، هدفی که تنها به خاطر خودش برای ما ارزش دارد یعنی دارای ارزش ذاتی است، خواهیم بود و به همین دلیل می‌دانیم باید در چه مسیری قدم برداریم و در پی کدام یک از خواست‌ها و امیال خود باشیم. پس دچار آشفتگی روانی نخواهیم شد و در وجود خود احساس آزادی می‌کنیم. در مقاله‌ی حاضر مفهوم و اهمیت و خصوصیات عشق از دیدگاه هری فرانکفورت بررسی می‌شود؛ اگرچه این مقاله بیشتر جنبه‌ی توصیفی و گزارشی دارد؛ در جمع‌بندی پایانی نکته‌ای انتقادی هم درباره‌ی دیدگاه فرانکفورت مطرح می‌شود.

واژگان کلیدی: هری گوردون فرانکفورت، اهمیت عشق، خصوصیات عشق، عشق به خود.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۰/۶/۶ تاریخ تصویب: ۱۳۹۰/۹/۱۷

۲. پست الکترونیک (مسئول مکاتبات): neda.moslemii@gmail.com

۳. پست الکترونیک: malek.hosseini@yahoo.com

مقدمه

مفهوم عشق همواره مورد توجه هنرمندان و ادیبان، روان‌شناسان، و البته فیلسوفان بوده است. یکی از فیلسوفانی که نگاه ویژه به عشق داشته، هری گوردون فرانکفورت، فیلسوف معاصر اخلاق (۱۹۲۹-) است. هری فرانکفورت فلسفه‌ی خود را با نگرانی‌ها و آشفتگی‌های روانی انسان آغاز کرد. پرسش وی درباره‌ی چگونه زندگی کردن بود. مهم‌ترین اثر او در این زمینه کتاب *دلایل عشق*^۱ است. در این کتاب، فرانکفورت در پی آن است که راه حلی برای بهتر زیستن پیش روی ما قرار دهد. او عنوان می‌کند که همه‌ی ما انسان‌ها دارای امیالی^۲ هستیم که سلسله مراتب دارند، یعنی برخی پیش‌برنده و برخی بازدارنده‌ی ما هستند. امیال ما را به سمت و سوهای متفاوتی می‌کشانند. برای انتخاب امیال باید دلایلی داشته باشیم، چرا که برخی از میل‌های ما غیر منطقی بوده، پیروی از آن‌ها نادرست است. فرانکفورت می‌گوید که هم حیوانات و هم انسان‌ها امیالی دارند، حیوانات در برابر امیال خود منفعل اما انسان‌ها فعال هستند و می‌توانند از میان امیالشان انتخاب کنند و حتی بر روی آن‌ها تأثیر گذار باشند چرا که ذهن انسان متأمل است و خود آگاهی که خصوصیت انسان است به او کمک می‌کند که هویت خود را بسازد.

ما انسان‌ها گاهی اوقات در پیروی از امیال خود دچار تردید شده نمی‌توانیم درست انتخاب کنیم و این تردید ممکن است ما را گرفتار دور کند. فرانکفورت راه حل‌هایی از این تردید را عشق می‌داند. از دید او اگر در پی خوب زیستن هستیم باید تنها بر اساس نیروی عشق عمل کنیم. بایستی ابتدا چیزهایی را که مهم می‌شماریم^۳ شناسایی کنیم و سپس بر اساس آن‌ها زندگی خود را هدایت کنیم. با مهم شمردن این چیزها در واقع به جهان اهمیت^۴ را القا می‌کنیم و این امر آرزوهای ثابت برای ما به همراه دارد و اهدافمان را مشخص می‌کند. در هدایت زندگی نباید صرفاً بر اساس اخلاقیات و مبانی عقلی رفتار کنیم. اخلاقیات نمی‌تواند به ریشه‌ی مسائل پی ببرد.^۵ عقل عملی برای این حوزه مناسب‌تر است چرا که هم شامل مسائل اخلاقی و هم شامل مسائل خارج از حیطه اخلاقیات است. در زندگی خود نباید به دنبال یافتن دلایل منطقی برای اعمالمان باشیم بلکه باید بر اساس

1. *The Reasons of Love*

2. desires

3. to care about

4. importance

5. Frankfurt, H. G., *The Reasons of Love*, Princeton University Press, 2004. p.9.

عشق عمل کنیم. اگر بر اساس امیال خود حرکت کنیم دچار سردرگمی و آشفتگی ذهنی خواهیم شد اما عمل کردن بر اساس عشق و چیزهایی که مهم می‌شماریم ما را به یک پارچگی و یکدلی خواهد رساند و در اینجا است که احساس آزادی می‌کنیم.

در واقع، هری فرانکفورت با تعبیر متفاوتی که از عشق ارائه می‌دهد، عشق را مداوایی بر اوضاع پیچیده‌ی ذهنی افراد می‌داند. وی عشق را سرچشمه‌ی ارزش‌ها و زمینه‌چین عقل‌گرایی عملی معرفی می‌کند. فرانکفورت عشق را ضرورتاً واکنشی مبتنی بر آگاهی از ارزش ذاتی موضوع و متعلقش نمی‌داند بلکه می‌گوید چون به چیزی عشق می‌ورزیم آن چیز برایمان ارزشمند می‌شود. عشق باعث یک‌پارچگی ذهن می‌شود یعنی هیچ‌گاه در تصمیمات خود مردد نمی‌شویم و می‌دانیم چه چیز را باید مهم بشماریم. او عشق به خود را همان یکدلی می‌داند و آن را از خودخواهی متمایز می‌کند. وقتی ما به خودمان عشق بورزیم یعنی به هر چیز دیگری هم عشق خواهیم ورزید.

در این مقاله به بیان مفهومی که فرانکفورت از عشق و عشق به خود دارد و ویژگی‌هایی که برای آن‌ها عنوان می‌کند می‌پردازیم و می‌کوشیم نشان دهیم که دلیل اهمیت عشق از دیدگاه فرانکفورت چیست.

مفهوم عشق

تفکر درباره‌ی خود و درباره‌ی استدلال‌های خود توانایی منحصر به فرد بشر است. اما این قابلیت ممتاز که ما را به عاملانی خودمختار مبدل کرده است منشأ مشکلاتی نیز هست. وقتی درباره‌ی خواست‌ها و اهدافمان تعمق می‌کنیم در می‌یابیم که مردد هستیم. ممکن است در بمانیم که آیا این خواست‌ها و اهداف اصلاً ارزش اهمیت دادن را دارند یا نه! پس قابلیت تفکر ممکن است باعث تردید و چندپارگی اراده شود. هری فرانکفورت عشق را عامل حفظ یک‌پارچگی روانی بشر می‌داند و استدلال می‌کند که عشق اهداف اعمال ما را تعیین می‌کند.^۱ به باور وی، عشق شکلی از اهمیت دادن است که به انسجام درونی انسان مربوط می‌شود؛ عشق ضرورت است. فرانکفورت نقش استدلال و اخلاقیات را در بازیابی وحدت عاملیت بشر رد می‌کند زیرا هیچ کدام نمی‌توانند در تعیین اینکه به چه چیز باید اهمیت داد به ما کمک کند. مبنای رفتار ما نباید مدام بر اساس قواعد اخلاقی باشد. نباید همیشه تابع

1. Frankfurt, H. G., *Taking Ourselves Seriously and Getting It Right*, Preface.xi-xii.

اصول کلی اخلاقی باشیم چرا که همیشه اولویت‌هایی برای انتخاب یک رفتار وجود دارد. به عبارتی، برای عاشق خود عشق به تنهایی دلایل کافی برای انتخاب را فراهم می‌کند. عشق دلیل اهمیت دادن و مهم شمردن را پیش رویمان قرار می‌دهد. عشق ورزیدن به کسی یا چیزی عبارت است از اینکه منافع آن کس یا چیز دلیلی باشد برای خدمت کردن در جهت آن علائق. با مرتبط دانستن عشق با مهم شمردن و اهمیت داشتن، فرانکفورت عشق را از شهوت، حس مالکیت، وابستگی عاطفی و... متمایز می‌کند. در نظر وی، روابط احساسی یا جنسی عشق نیستند. این‌گونه روابط شامل شماری از عناصر گمراه‌کننده‌اند که به طبیعت عشق تعلق ندارند. در نظر همه‌ی ما عشق این‌گونه معنا پیدا کرده است که حتماً چیزی که به آن عشق می‌ورزیم دارای ارزشی است که به‌خاطر آن ارزش جذبش شده‌ایم. یعنی تا چیزی ارزش نداشته باشد عاشقش نمی‌شویم. ما به آنچه ارزشمند است عشق می‌ورزیم و به آنچه فاقد ارزش است عشق نخواهیم ورزید. اما در تلقی فرانکفورت عشق معنای دیگری دارد. از نظر او عشق ضرورتاً واکنش مبتنی بر آگاهی از ارزش ذاتی موضوع و متعلقش نیست. ممکن است گاهی اوقات چنین شرایطی پیش آید، اما ضرورتاً این‌گونه نیست. عشق ممکن است به علل طبیعی متنوعی بوجد آید. ممکن است به چیز ارزشمندی بدون آگاهی از ارزشش عشق بورزیم و شاید به چیزی که ارزشمند نیست عشق بورزیم و یا به چیز ارزشمندی عشق بورزیم بدون اینکه ارزشمندی‌اش اصلاً برای ما مطرح باشد.^۱ یعنی ارزش شرط ضروری عشق نیست. ضرورتی ندارد که ما به چیزها با پی بردن به ارزش آن‌ها عشق بورزیم، بلکه چیزی که به آن عشق می‌ورزیم برایمان مستلزم ارزش می‌شود چون آن را دوست داریم. عاشق به‌طور ضروری و ثابت معشوق را ارزشمند می‌داند؛ این ارزشمندی از عشق ورزیدن ناشی می‌شود. مثلاً در مورد عشق والدین به فرزندانشان باید گفت که والدین به فرزندان خود به دلیل آگاهی از ارزش‌های ذاتیشان عشق نمی‌ورزند. آن‌ها به فرزندانشان حتی قبل از تولدشان و قبل از آگاهی از ویژگی‌های ذاتیشان عشق می‌ورزند. والدین به فرزندان به این امید که نتیجه و حاصلی برایشان داشته باشند عشق نمی‌ورزند. حتی اگر والدین بدانند فرزندانشان در نهایت صالح نخواهند شد باز به آن‌ها عشق می‌ورزند. در مورد زندگی هم همین‌طور است. انسان‌ها به‌طور ذاتی عاشق زندگی کردن هستند و به‌طور ذاتی زندگی را ارزشمند می‌دانند.

1. Frankfurt, H. G., *The Reasons of Love*, p.38.

فرانکفورت عشق را، که در یک معنا مانند تنفر، خشم، ترس یا لذت به حساب می‌آید، به ظرافت و زیبایی به دغدغهای فلسفی مبدل ساخته که باعث ایجاد سؤالات و پاسخ‌های فراوان است. او به وضوح نقش عشق را مشخص کرده است: عشق منشأ ارزش نهایی است. او عشق را چاره‌ای برای اوضاع پیچیده‌ی ذهنی افراد می‌داند. عشق چیزی بیش از یک احساس در میان احساسات دیگر بوده، جهت‌گیری روابط افراد را نسبت به هم و الگوهای روابط آنها را شکل می‌دهد. بنابراین، در نگاه فرانکفورت، عشق سرچشمه ارزش‌هاست و زمینه‌چین عقل‌گرایی عملی. وی عشق را به مثابه مشخصه‌ی فلسفی دارای اهمیت و قدرت در عقل‌گرایی و اخلاقیات زندگی روزمره می‌داند. علاوه بر فرانکفورت، متفکرانی هم‌چون فروید، افلاطون، تولستوی و سیمون وی هم عشق را نه تنها یک تجربه، گرایش یا یک الگو در زندگی انسان دانسته‌اند بلکه هم‌چنین آن را مقوله‌ای تبیینی معرفی کرده‌اند.^۱

اهمیت عشق

برای فرانکفورت این سؤال مطرح است که چرا عشق ورزیدن برای ما اهمیت زیادی دارد، و به دنبال یافتن پاسخی برای حل این دغدغه‌ی ذهنی است. او پاسخ سؤال را در اهمیتی می‌داند که به هدف نهایی می‌دهیم. او عنوان می‌کند که ما به هدفی نیاز داریم که به خاطر خودش ارزش دستیابی دارد نه به این خاطر که وسیله‌ای برای هدف دیگر است، چرا که فعالیت ما وقتی معنادار است که به هدف نهایی ختم شود. بدون هدف نهایی، اعمالی که انجام می‌دهیم حقیقتاً پوچ و بیهوده به نظر می‌رسند و علاقه‌ای به انجام دادن کارهایمان نداریم و اراده‌مان مسیر ثابتی نخواهد داشت. زندگی‌مان منفعلانه و خودآگاهی‌مان غیر فعال خواهد شد. حتی اگر به حفظ بعضی بقایای خودآگاهی ادامه دهیم علاقه‌ای به چیزی که روی می‌دهد نداریم. در معرض تضعیف حیات روانی قرار می‌گیریم و فعالیت ذهنی‌مان کاهش می‌یابد. درون حوزه آگاهی تفاوت درک نمی‌کنیم و تمایزی قائل نمی‌شویم. پس حوزه‌ی خودآگاهی ما همگون می‌شود. حوزه‌ی خودآگاهی کاملاً نامتمایز شده پایانی است بر تمام حرکات یا تغییرات روانی و به موجب آن تجربه‌ی آگاهانه متوقف می‌شود.

وسيله‌ی دستیابی به هدف نهایی، به عقیده‌ی فرانکفورت، عشق است. عشق ورزیدن به چیزهای خاص باعث می‌شود که به هدف نهایی پیوند بخوریم. عشق منبع اصلی ارزش

1. Moran, R., "Review Essay on *The Reasons of Love*".

نهایی است.^۱ اگر به هیچ چیز عشق نورزیم پس هیچ چیز برای ما ارزش قطعی و ذاتی نخواهد داشت، چون طبیعت عشق ایجاب می‌کند که موضوعاتش به خاطر خودشان ارزشمند ملاحظه شوند و هم اینکه انتخابی نداشته باشیم جز اینکه موضوعاتش را به عنوان هدف نهایی مان بپذیریم. از آنجا که عشق هم خالق ارزش نهایی و ذاتی است و هم خالق اهمیت، پس زمینه‌ی نهایی عقلانیت عملی است.^۲ پس چون باید به هدف نهایی دست یابیم و راه دستیابی به آن عشق است، عشق اهمیت زیادی برای ما دارد.

خصوصیات عشق

هری فرانکفورت بعد از بیان مفهوم عشق به دنبال بیان خصوصیات آن است. هر چیزی دارای ویژگی‌هایی است و عشق هم از نظر فرانکفورت دارای چهار خصوصیت عقلاً ضروری است. موضوع عشق اغلب ممکن است چیزی عینی مثل یک فرد باشد یا چیزی ذهنی مثل آرمان اخلاقی. عشق است که به معشوق ارزش می‌دهد و این ارزش از اهمیت دادن مشتق می‌شود. با اهمیت دادن به معشوق آن را ارزشمند می‌سازیم. طبیعت عشق به گونه ایست که موضوعاتش به خاطر خودشان برایمان ارزشمند اند و این موضوعات را به‌عنوان هدف مهم می‌شماریم نه به‌عنوان وسیله. در حالیکه موارد زیادی از اهمیت دادن به این دلیل است که آن‌ها را وسیله‌ای می‌دانیم برای رسیدن به هدفی دیگر.

عشق علاقه‌ای است بی‌غرض به وجود آنچه به آن عشق ورزیده می‌شود. وضعیت معشوق برای عاشق به تنهایی و جدای از هر تأثیر دیگر با اهمیت است. عاشق به دنبال هیچ سود و منفعتی نیست. حتی امکان دارد عاشق به چیزی عشق بورزد که خوشش نمی‌آید، چرا که عاشق فقط به دنبال برآورده کردن منافع و علایق معشوق است و اصلاً خودش را در نظر نمی‌گیرد.^۳

فرانکفورت عنوان می‌کند که ممکن است این سؤال برای هر فردی ایجاد شود که چطور گرایش عاشق به معشوق می‌تواند کاملاً بی‌غرضانه باشد؟ در پاسخ چنین می‌گوید که عشق ورزیدن این امکان را برای عاشق فراهم می‌کند که سود حاصل از عشق را بدست آورد و از زندگی بیهوده‌ای که هیچ عشقی در آن نیست دوری کند. پس به نظر می‌رسد که عاشق در

1. Frankfurt, H. G., p. 55; Philip L. Quinn, "The Reasons of Love Review".

2. Frankfurt, H. G., *The Reasons of Love*, p. 56.

3. Ibid, p. 42.

عشق‌ورزی‌اش هم سود می‌برد. این‌که چرا عاشق به جای دنبال کردن علائق خود باید خودش را وقف علائق معشوقش کند به این دلیل است که سود عاشق در فداکاری است. یعنی تنها از طریق فداکاری است که می‌تواند نیازها و آرزوهای شخصی خود را برآورده کند. عاشق وقتی هویت پیدا می‌کند که وقف علائق معشوقش شود. زمانی‌که عاشق متوجه شود که علائق معشوق همان علائق خود او است، از تردید رها می‌شود و برای رسیدن به آرزوهای خود وقف معشوق می‌شود.^۱

عشق شخصی است. خیرخواهی هم نمونه‌ای از علاقه به دیگران است اما چون کلی است با عشق فرق دارد. معشوق برای عاشق نمونه‌ای از یک نوع نیست. اهمیتش برای او کلی نبوده بلکه خاص است. عاشق نمی‌تواند جانشینی برای معشوقش قرار دهد. حتی شباهت هم نمی‌تواند دلیل خوبی برای جایگزینی باشد. عاشق نمی‌تواند فرد یا چیز مشابهی را به جای معشوقش بپذیرد.^۲

در نهایت، ویژگی ضروری عشق این است که تحت مهار ارادی ما نیست. به‌عنوان مثال، افراد در شرایط عادی حتی اگر بخواهند نمی‌توانند زنده ماندن، تنها نماندن و جلوگیری از ناامیدی را مهم نشمرند. ضرورتی ارادی ما را تحت سیطره‌ی خود دارد و با انتخاب و تصمیم‌گیری نمی‌توانیم از آن اجتناب کنیم. این ضرورت برخلاف ضرورت‌های منطقی است. ضرورت‌های منطقی با محدود کردن حوزه‌ی تفکر ما را مهار می‌کنند. آنچه را افراد نمی‌توانند مهم نشمارند، با منطقی اختیار نمی‌شود کرد؛ آن ضرورتی ارادی است. این‌که به چه عشق می‌ورزیم و به چه نمی‌توانیم عشق بورزیم، دست خودمان نیست.^۳ این اجبار از اراده‌ی ما ناشی می‌شود و نه با هیچ نیروی خارجی و بیگانه. فرانکفورت تأکیدش را بر جنبه-ی منفعل عشق و مهم شمردن می‌گذارد؛ این مسأله معنادار است هم از این حیث که ما نمی‌توانیم چیزی را که مهم می‌شماریم انتخاب کنیم و هم از جهت ضرورت‌هایی ارادی که عشق ورزیدن و مهم شمردن آن چیز بر ما تحمیل می‌کند.^۴ هیچ ضرورتی از منطقی یا عقلانیت امر نمی‌کند به چه چیز عشق بورزیم. عشق ورزیدن نه بر پایه‌ی میل و خواست و نه بر پایه‌ی عقل است، بلکه بر مبنای عشق قرار داده شده است. آنچه بدان عشق می‌ورزیم در نهایت به‌وسیله‌ی شرایط طبیعی و زیستی و نیز به‌وسیله‌ی احتمالاتی از شخصیت و

1. Ibid, p.59-61.

2. Ibid, p.43-44.

3. Ibid, p.46.

4. Moran, R., "Review Essay on *The Reasons of Love Review*".

تجربه تعیین می‌شود. سلطه‌ی ما بر چنین شرایطی ناچیز و غیرمستقیم است.^۱ اما ضرورت‌های عشق برخلاف ضرورت‌های عقل عمومی نیستند. ضرورت‌های عشق با ساختارهای اراده ساخته شده‌اند و این اراده است که هویت فردی ما را تعریف می‌کند. چهار خصوصیت اصلی برای عشق می‌توان در نظر گرفت: نخست آنکه عشق دل‌مشغولی - ای است فارغ از غرض در ارتباط با موضوع خود. دوم آنکه عاشق به واسطه‌ی معشوق هویت می‌یابد، و علایق عاشق همان علایق معشوق است. سوم آنکه عشق کلی نیست و فردمحورانه است، یعنی جایگزینی برای موضوع آن وجود ندارد. چهارم آنکه عشق تحت سلطه‌ی بلاواسطه‌ی عاشق نیست.

اما، از نظر فرانکفورت، عشق علاوه بر ویژگی‌های ذکر شده، ویژگی‌های دیگری نیز دارد. عشق ذومراتب است. ما به بعضی چیزها بیشتر از چیزهای دیگر عشق می‌ورزیم. به همین خاطر ضرورتی که عشق بر اراده تحمیل می‌کند، همیشه مطلق نیست. امکان دارد عشق ورزیدن به چیزی را به خاطر چیزی دیگر که بیشتر به آن عشق می‌ورزیم کنار بگذاریم. مثلاً اشخاصی که از روی بدبختی خودکشی می‌کنند عموماً به زندگی عشق می‌ورزند. قصد آن‌ها پایان دادن به زندگی‌شان نیست بلکه می‌خواهند به بدبختی خود خاتمه دهند.

هم‌چنین، عشق ممکن است ناپایدار باشد. عشق هم مثل هر وضع طبیعی دیگر، از شرایط محیط آسیب می‌پذیرد. اگر به عشق خود مطمئن نباشیم می‌توانیم آن‌را با چیز دیگر جایگزین کنیم. اما اگر به عشق خود اطمینان داشته باشیم هیچ‌گاه نمی‌توانیم برای آن جایگزینی قرار دهیم و نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم. ضرورت‌های اراده اند که تعیین می‌کنند به چه چیز عشق بورزیم. وقتی به اراده‌ی خود اطمینان نداریم یعنی به عشق خود مطمئن نیستیم، در عشقمان تضاد و نگرانی ایجاد می‌شود. با بوجود آمدن تضاد در درونمان مسیر ثابت خود را از دست می‌دهیم و امکان دارد به عشق ورزیدن به چیز دیگر کشیده شویم. اما اگر از عشق خود خشنود باشیم هیچ‌گاه دچار این تضاد نمی‌شویم.^۲

دیگر این که در عشق ورزیدن باید محتاط باشیم. عاشقان اگر به دنبال چیزهای ارزشمند نباشند، ممکن است در معرض آسیب عمیق قرار گیرند. بنابراین آن‌ها باید مراقب باشند و از عشق ورزیدن به چیزی که برای آن‌ها مطلوب نیست پرهیز کنند. مهم است که نسبت به

1. Quinn, P.L., "The Reasons of Love Review".

2. Frankfurt, H. G., *The Reasons of Love*, pp. 48-50.

کسی و چیزی که عشق می‌ورزیم با احتیاط باشیم. سعی کنیم روی عشقمان تسلط ارادی مستقیم داشته باشیم.

فرانکفورت بین عشق و عقل شباهت قائل است. عشق و عقل هر کدام ضرورت‌هایی را بر ما تحمیل می‌کنند. اما این ضرورت‌ها در پی محدود کردن آزادی ما نیستند. چه پیرو عقل باشیم و چه پیرو عشق، مثل همیشه از یک آزادی در خودمان آگاه هستیم. دلیلش این است که همان‌طور که ضرورت‌های ارادی یا عقلی شک را برطرف می‌کند و به موجب آن‌ها از تردیدهای ناشی از عدم اعتماد به نفس کاسته می‌شود، ضرورت‌های عشق هم هرگونه تردید را در مورد آنچه مهم می‌شماریم پایان می‌دهد، چرا که تردید مانع موفقیت و پیشرفت ما می‌شود.^۱

همان‌طور که گفته شد، طبق تعریف فرانکفورت از عشق، لازم نیست که عشق بر هیچ ادراکی از ارزش موضوعش بنا شده باشد. اما از طرف دیگر دیدیم که عشق با خطرها و هزینه‌هایی روبروست. پس عقل اقتضا می‌کند که انسان به دنبال عشق ورزیدن به چیزهایی باشد که ارزشمند هستند. چرا که دوست داشته‌های ما ممکن است بیان‌کننده‌ی علائق و سلیقه ما باشند و به همین دلیل این دوست داشته‌ها ممکن است ما را معتبر یا بی‌اعتبار کنند. به خاطر همین اعتبار و نوع برداشتی که دیگران از ما دارند باید سعی کنیم به چیزهای ارزشمند عشق بورزیم.^۲

عشق به خود

چنان‌که پیش از این هم گفتیم، همه‌ی ما بسیاری از چیزها را مهم می‌شماریم مثلاً فرزند، زندگی و ... چون آن‌ها را به عنوان خیرهای معقول و ضروری تشخیص می‌دهیم. از دیدگاه فرانکفورت، عشق به خود از جمله مواردی است که عده‌ای آن را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند و عده‌ای می‌گویند چنین چیزی خیر نیست. از نظر آن‌ها عشق به خود مانع آن می‌شود که خودمان را فداکارانه به چیزهایی وقف کنیم که دوستشان داریم و عشق ورزیدن به آن‌ها برایمان خیر است. آن‌ها عشق به خود را مانعی جدی برای اخلاقیات می‌دانند. طبق نظر فرانکفورت، کانت از جمله این افراد است. این واقعیت که انسان‌ها به خودشان عشق می‌ورزند کانت را نگران می‌کند، چون آن را مانعی جدی برای پیشرفت اخلاقیات می‌بیند.

1. Ibid, pp.64-66.

2. Ibid, p.67.

مسأله‌ی کانت این نیست که شاید ما نتوانیم تشخیص دهیم در یک موقعیت خاص از لحاظ اخلاقی چه کار باید انجام دهیم، بلکه مسأله ابهام در انگیزه‌ی انسان است. ممکن است کاری که ما انجام می‌دهیم کاملاً اخلاقی باشد اما انگیزه‌ی ما از آن کار رسیدن به فضیلت نباشد. طبق نظر کانت، عملی که فقط با خواسته‌های ما برانگیخته شود ارزش اخلاقی ندارد. وقتی عملی اخلاقی نباشد مهم نیست که در پی سعادت دیگران باشد یا منافع شخصی. ممکن است کاری طبق خواست ما باشد و ما را راضی کند اما ارزش اخلاقی نداشته باشد. به اعتقاد کانت، برای ارزیابی اخلاقی عمل کسی باید انگیزه‌ی شخص را از انجام عمل بدانیم. اما چون انسان‌ها پیچیده هستند و نمی‌توان به درون آن‌ها راه یافت، مطمئن شدن از انگیزه‌یشان هم دشوار است. خیلی اوقات نه فقط در مورد انگیزه‌ی دیگران بلکه در مورد انگیزه‌ی خودمان هم دچار اشتباه می‌شویم. به سختی می‌توان اطمینان یافت که فرد مطابق امیال و خواست-هایش عمل می‌کند یا طبق وظیفه و اخلاقیات، چرا که به جز ملاحظات اخلاقی، همیشه انگیزه‌ها و تمایلات دیگری هم وجود دارد و محرک انسان است. از دیدگاه کانت ما همیشه با خود عزیز روبه‌رو هستیم که برنامه‌های ما را هدایت می‌کند. او معتقد است امکان دارد انسان‌ها نتوانند مانع آن شوند که مطابق امیال و گرایش‌های شخصی‌شان عمل کنند. شاید نتوانند در برابر فشار این امیال مقاومت کنند و در نهایت مغلوب آن‌ها شوند. به گفته‌ی کانت، ما امیالمان را خیلی زیاد مهم می‌شماریم و در آن‌ها غرق شده‌ایم و بوسیله‌ی آن‌ها هدایت می‌شویم. حتی وقتی کاری اخلاقی انجام می‌دهیم انگیزه‌ی ما احترام به اخلاق نبوده بلکه انگیزه‌مان عمل کردن طبق خواست و میلمان بوده است. کانت معتقد است انگیزه‌ی عشق به خود مانع آن می‌شود که به قوانین اخلاقی سرسپاریم.^۱

اما فرانکفورت از عشق به خود با دیدگاهی کاملاً خلاف نگرش کانت یاد می‌کند. او نمی‌خواهد استدلال کند که کانت در این عقیده‌اش که بین اخلاقیات و خواست‌های شخصی ناسازگاری وجود دارد اشتباه می‌کند.^۲ فرانکفورت می‌گوید عشق به خود مخالف فضیلت نیست یا اعتقاد به آن ننگ آور نیست. از دیدگاه او کانت در صحبت از کسانی که به خودشان عشق می‌ورزند افرادی را توصیف می‌کند که عمدتاً با علاقه به ارضاء تمایلات و امیالشان برانگیخته می‌شوند. این افراد تعلقشان به خود عزیز بیشتر شبیه تن‌پروری است تا عشق به

1. Ibid, pp.73-76.

2. Ibid, p.76.

خود و تن‌پروری کاملاً چیز دیگری است. او عشق به خود را خودخواهی نمی‌داند. فرانکفورت عشق را با تن‌پروری متفاوت می‌داند. مثلاً در مورد عشق والدین می‌گوید والدین از آنجا که به فرزندانشان عشق می‌ورزند اگر تشخیص دهند چیزی به صلاح فرزند نیست با وجود تمایل زیاد فرزند آن را در اختیارش قرار نمی‌دهند. در مورد عشق به خود هم همین‌طور است. شخص تنها به دنبال علائق حقیقی خود است حتی اگر این علائق خلاف امیال و تمایلات او باشند. کانت عشق به خود را برآوردن غرایز و امیال می‌داند در حالی که از نظر فرانکفورت عشق به خود با خودخواهی فرق دارد.

فرانکفورت عشق به خود را هم مثل هر نوع عشقی دارای همان چهار خصوصیت ضروری می‌داند و عنوان می‌کند که عشق به خود خالص‌ترین نوع عشق است. عشق به خود را خالص‌تر از انواع دیگر عشق می‌داند چون قوی و خالی از ابهام است. عشق به خود قوی است چون عاشق و معشوق این‌همانی دارند. چون کسی که به خودش عشق می‌ورزد، علائقش با علائق معشوقش یکسان است. وقتی معشوق خود شخص است پس دیگر تردیدی نمی‌کند که وقف علائق خودش شود. ما اساساً برای عشق ورزیدن به خودمان حرکت می‌کنیم نه چیزهای دیگر، و عشق به خود به ندرت می‌تواند بوسیله‌ی عوامل خارجی متوقف شود.^۱

عشق به خود در ذات ما نهاده شده است. در عشق به خود پیشرفت معشوق فقط و فقط به خاطر خودش طلب می‌شود. شاید عشق به خود فداکارانه نباشد اما کاملاً بی‌غرضانه است و تنها بوسیله‌ی علائق معشوق برانگیخته می‌شود. فرانکفورت عشق به خود را با عشق والدین نسبت به کودکان قابل قیاس، و البته نه یکسان، می‌داند. عاشق در هر یک از این دو نوع به‌طور طبیعی با معشوقش یکی است. در عشق به خود هیچ اختلافی بین علائق عاشق و علائق معشوق وجود ندارد. عشق به خود و عشق والدین به علائق فرزند کودکان نه تنها در این شباهت دارند که هر دو مبتنی بر خیر معشوق هستند، بلکه به دنبال هیچ هدف دیگری هم نیستند. در هر یک از این موارد عاشق نمی‌خواهد که با عشق ورزیدن به معشوقش به سودها و مقاصد دیگر هم دست یابد.

فرانکفورت واضح‌ترین مشخصه‌ی عشق به خود را این می‌داند که عاشق عشق به خود را با عشق ورزیدن به چیزی که دوست دارد آشکار می‌کند. برای اینکه به خود عشق بورزیم ضرورتاً لازم است به چیزهای دیگر عشق بورزیم. تا وقتی چیزی برای عشق ورزیدن وجود ندارد نمی‌توانیم به خودمان عشق بورزیم. اما اگر به چیزی عشق بورزیم ضرورتاً به خودمان

1. Ibid, pp.79-81.

عشق می‌ورزیم. فرانکفورت اشاره می‌کند که عشق به خود وابسته به عشق ورزیدن به چیزهای دیگر است. اما امکان دارد که شخص حتی اگر به چیز دیگری عشق نرزد به خودش عشق بورزد. چنین چیزی چطور ممکن است؟ فرانکفورت در پاسخ به این پیچیدگی عنوان می‌کند که لزومی ندارد شخص آگاه باشد که به چیزهای دیگری هم عشق ورزیده است. یعنی ممکن است فرد از عشق ورزیدن به چیزهای دیگر بی‌خبر باشد یا اینکه ادعا به عشق ورزیدن به چیزی کند که در واقعیت اصلاً به آن عشق نمی‌ورزد. پس عدم اطلاع یا عدم اطمینان از موانع عشق به خود نیستند. حتی برای عشق به خود کافی است که به عشق ورزیدن به چیزهای دیگر میل داشته باشیم و در پی یافتن چیزهایی باشیم که بخواهیم عشق بورزیم. صرف وجود چنین میلی در وجود هر کس برای ادعا کردن اینکه به چیزهای دیگر عشق ورزیده کافی است. به گفته‌ی فرانکفورت، ابتدایی‌ترین شکل عشق به خود عبارت از میل شخص به عشق ورزیدن است و نه بیشتر، یعنی عبارت است از میل شخص به داشتن هدفی که باید آن را به‌خاطر خودش بپذیرد و به‌خاطر خودش وقف آن شود نه صرفاً به‌خاطر ارزش ابزاریش.^۱

گفتیم که شخص ضرورتاً به هر آنچه عشق ورزد وقف شده است. اما ممکن است افراد در مورد عشقشان دچار تضاد شوند و دقیقاً ندانند به چه عشق بورزند. ممکن است شخص حقیقتاً به چیزی در زمانی عشق بورزد، و در همان زمان نخواهد که به آن عشق بورزد. در یک کلام، شخص مردّد است؛ قسمتی از وجودش میل به عشق ورزیدن دارد و قسمتی میل به عشق نرزد. در این زمان اراده نمی‌تواند تصمیم بگیرد کدام طرف را انتخاب کند. به دنبال عشق ورزیدن باشد یا به دنبال اجتناب از عشق. یعنی اراده منقسم است. شخص در آن واحد به مسیرهای مخالف کشیده می‌شود و قادر به هدایت خود در مسیری ثابت نخواهد بود.

فرانکفورت توجه می‌دهد که قدیس آگوستین تضاد درونی را نوعی بیماری می‌دانست. به گفته‌ی آگوستین، ممکن است علتش در مکافات پنهانی انسان نهفته باشد و در ندامتی که بر سر بنی آدم سایه‌ای تاریک افکنده است.^۲ او معتقد بود علت این تضاد گناه نخستین

1. Ibid, p. 90.

۲. آگوستین، *اعترافات*، ص ۲۴۸.

است. آگوستین با وجود اینکه معتقد بود این تضاد را خدا بخاطر گناه نخستین در ما نهاده است، بیان کرده که بدون کمک ماوراءالطبیعی خدا نمی‌توانیم از این تضاد رها شویم. فرانکفورت می‌گوید اگر تردید بیماری ذهنی است، برای رسیدن به سلامتی باید اراده‌ی خود را یک‌پارچه کنیم. ذهن تا جایی که یک‌دل است سالم است. یک‌دل بودن به معنای داشتن اراده‌ی تقسیم نشده است. شخص یک‌دل می‌داند که چه می‌خواهد و چه چیز را باید مهم شمارد. او هیچ نوع شک یا تردیدی در مورد جایگاهش ندارد. او با صراحت و بی‌چون و چرا خودش را به دست مهم شمردن و عشق ورزیدن می‌سپارد. هیچ ابهامی در وقف شدن به معشوق ندارد. وقتی او با تمام وجود دغدغه‌ی چیزی را دارد که برایش اهمیت دارد، می‌تواند به معنی دقیق کلمه بگوید که در این دغدغه و مهم شمردن یک‌دل است. تا جایی که او در عشق ورزیدن به این چیزها یک‌دل است با تمام وجود به خودش عشق می‌ورزد. یک‌دل بودن عشق ورزیدن به خود است. پس عشق به خود عبارت است از خلوص اراده‌ی یک‌دل.^۱ اراده‌های تقسیم شده به‌طور ذاتی محکوم به شکست هستند. تقسیم اراده در حوزه‌ی رفتار مشابه تناقض در حوزه‌ی افکار است. پس نقص در یک‌دلی نوعی بی‌منطقی است که زندگی عملی ما را فاسد کرده، آن را گسیخته می‌کند.

به همین منوال، لذت هماهنگی درونی یک اراده‌ی تقسیم نشده برابر است با داشتن یک نوع آزادی بنیادی. تا جایی که شخص به خودش عشق ورزد مانع هیچ حرکتی از اراده‌اش نمی‌شود. او با خودش در تضاد نیست، در عشق ورزیدن به چیزی که دوست دارد آزاد است. پس عشق به خود هم در پایه‌گذاری ساختاری از خردمندی ارادی و هم در شیوه‌ای از آزادی نقش دارد.^۲ عشق به خود چون کمابیش همان چیزی است که ما را خشنود می‌کند برای ما مطلوب و مهم است. ما به هدف نهایی و به عشقی که بوسیله‌ی آن اراده‌مان به‌طور مؤثر تعریف می‌شود راضی هستیم.

در نهایت، فرانکفورت اشاره می‌کند که بدست آوردن یک‌دلی و رضایت از خود کار سختی است و البته راه حلی هم برای آن پیشنهاد می‌کند: شوخ طبعی. ما در مورد عشق‌هایمان مدام شک و تردید می‌کنیم. به نظر فرانکفورت برخی انسان‌ها بنا به طبیعت و سرشت خود گرایش به یک‌دلی دارند و برخی دیگر نه. او معتقد است انسان‌ها نمی‌توانند

1. Frankfurt, H. G., *The Reasons of Love*, p. 96.

2. *Ibid*, p.97.

تضاد درونی خودشان را حلّ کنند و تا همیشه با این تضاد درگیر هستند و نمی‌توانند به اراده‌ی یک‌پارچه دست پیدا کنند.

می‌خواهم بگویم که غلبه بر شک و تردید غیر ممکن است و نمی‌توانید خودتان را از مردّد بودن دور نگه دارید. اگر قطعاً و بدون شک برای شما روشن است که همیشه دچار خودبازداری و خودناباوری هستید و اینکه هرگز موفق نخواهید بود که از آنچه هستید خرسند باشید، اگر برای شما واقعاً عشق به خود وجود ندارد، حداقل به شوخ طبعی متوسل شوید.^۱

فیلیپ ال کوین عنوان می‌کند که جالب‌ترین مسأله در مورد دیدگاه فرانکفورت این است که او مهم شمردن و عشق را به‌عنوان درمانی برای حالت‌های تضاد درونی می‌داند. به نظر می‌رسد فرانکفورت به شدت درگیر اختلالاتی مربوط به اراده هم‌چون ناآرامی، تردید، دودلی، عدم یک‌پارچگی و عدم ثبات و آشفتگی و شرایط روانی‌ای هم‌چون آن‌ها شده باشد. او هماهنگی، یک‌پارچگی، وضوح، ثبات و آسودگی را گرامی می‌دارد. به نظر می‌رسد او برای ارزش‌های دوره‌ی کلاسیک اولویت‌ی قوی قائل است.^۲

نتیجه

با دقت در دیدگاه هری فرانکفورت، به خوبی متوجه می‌شویم که او دیدی واقع‌بینانه دارد. در عالم واقع همه‌ی ما چیزی را که دوست داریم ارزشمند می‌دانیم و نه عکس آن. اگر به عشق‌هایمان نگاهی بیندازیم می‌بینیم که برای انتخاب آن‌ها تنها بر مبنای اصول اخلاقی عمل نکرده‌ایم. واقعاً نظر فرانکفورت درست است که برای زندگی باید بر مبنای عشق عمل کنیم چرا که عمل کردن طبق احکام عشق است که همیشه ما را به رضایتمندی از زندگی می‌رساند. اگر به چیزی عشق بورزیم حتی اگر زمانی به این نتیجه برسیم که انتخابمان از لحاظ عقلانی نادرست بوده، باز در نهایت چون بر مبنای عشق عمل کرده‌ایم هیچ‌گاه احساس ندامت نخواهیم داشت. عشق ما را به سوی هدف نهایی راهنمایی می‌کند و انگیزه برای رسیدن به هدف نهایی انسان را از تردید و دو راهی انتخاب نجات خواهد داد و این ثبات قدم خود عاملی است در جهت افزایش انگیزه‌ی حرکت روبه جلو. عشق می‌تواند راه

1. Ibid, p.100.

2. Quinn, P. L., "The Reasons of Love Review".

حلی برای بهتر زیستن باشد و به انسان‌ها کمک می‌کند که زندگیشان را شایسته‌ی زیستن کنند.

عشق از نظر فرانکفورت رابطه‌ای است کاملاً بدون غرض. معشوق تنها بخاطر خودش برای عاشق اهمیت دارد و عاشق اصلاً به دنبال سود و منفعت از این رابطه نیست. هیچ‌گاه نمی‌توانیم چیز دیگری را جایگزین معشوق کنیم چرا که عشق کاملاً شخصی است. انتخاب معشوق در اختیار ما نیست و در این زمینه تحت مهار ضرورتی ارادی هستیم. هر نوع نگرانی در مورد عشق ناشی از عدم اعتماد به خویشتن است. وحدت اراده با ناسازگاری میان چیزهای متفاوتی که دوست داریم از هم گسیخته می‌شود و دچار تضاد می‌شویم. این امر داشتن یک مسیر ارادی ثابت را برای ما غیر ممکن می‌کند. اراده‌ی چند پاره با تردید همراه است و تردید در نهایت نوعی یک‌نواختی در حوزه خود آگاهی را موجب می‌شود که به سبب آن فعالیت ذهنی ما تقلیل یافته در نهایت متوقف می‌شود. فرانکفورت راه‌حل‌هایی از چنین مشکلاتی را پیروی از احکام عشق می‌داند. عشق مانع تردید است. با برطرف شدن هر نوع شکی احساس آزادی در وجود خود خواهیم کرد و در اینجاست که رضایت خاطر برایمان بوجود می‌آید.

فرانکفورت، با داشتن چنین نگاه متفاوتی به عشق، زندگی را با دیدی بسیار مثبت‌تر همراه می‌کند. او به نوعی نیمه‌ی پر لیوان را می‌بیند. در جایی که بسیاری از ما شاید از عشق‌هایمان پشیمان می‌شویم فرانکفورت چنین چیزی را رد می‌کند. خود عشق ورزیدن را ارجح از معشوق می‌بیند. از دید بسیاری عشق به خود خودخواهی است، در حالی که او عشق به خود را خالص‌ترین نوع عشق می‌داند چرا که در آن علائق عاشق همان علائق معشوق است و عشق به خود را با یک‌دلی برابر می‌داند. یک‌دل بودن فرد به این معناست که هیچ بخشی از وجود فرد نیست که مانع او برای عشق ورزیدن باشد و هر کسی که به خودش عشق می‌ورزد این عشق را در عشق ورزیدن به چیزهایی که به آن‌ها عشق می‌ورزد آشکار می‌کند. در کل، دیدگاه فرانکفورت در زندگی امروزی ما بسیار کاربردی است. دیدگاه او، بر خلاف بسیاری از دیدگاه‌های فلسفی که شاید فقط نظری باشند، دیدگاهی کاملاً کاربردی است و همین موضوع است که باعث جاذبه‌ی زیاد می‌شود.

اما می‌توان نوعی ناسازگاری هم در توصیف و تبیین فرانکفورت دید. او، از سویی، می‌گوید عشق است که به متعلقش ارزش می‌دهد، و چیزی را که دوست داریم مستلزم ارزش می‌شود؛ در عین حال، اینکه ما به چه چیزی عشق بورزیم در اختیار ما نیست. از

سوی دیگر، می‌گوید باید در عشق خود انتخاب درست انجام دهیم، چرا که عشق ممکن است ما را معتبر یا بی اعتبار کند و ممکن است دیگران ما را با عشق‌هایمان مورد ارزیابی قرار دهند؛ پس باید مراقب باشیم به چه عشق می‌ورزیم. دشوار به نظر می‌رسد که به‌توان این دو مطلب را با هم سازگار کرد.

منابع

۱. آگوستین، قدیس، *اعترافات*، ترجمه سایه میثمی، دفتر پژوهش و نشر سهروردی، تهران، ۱۳۷۹.
2. Frankfurt, Harry, *The Reasons of Love*, Princeton University Press, 2004
3. Frankfurt, Harry, *Taking Ourselves Seriously and Getting It Right*, Stanford University Press, 2006.
4. Moran, Richard, "Review Essay on *The Reasons of Love*", in *Philosophy and Phenomenological Research* 74, no. 2: 463-475, 2007. Available at: <http://nrs.harvard.edu/urn-3:HUL.InstRepos:316049>. Accessed July 6, 2012 7:09:40 AM EDT.
5. Quinn, Philip L, "*The Reasons of Love Review*", in *Notre Dame Philosophical Review*, Electronic Journal, Available at: www.ndpr.nd.edu/news/23713-the-reasons-of-love. Accessed July 7, 2012 3:10:30 PM EDT.